



# ارتباط ایمان و معرفت دینی با احیای دین

سخنرانی دکتر رضا داوری

---

## چکیده

در ابتدای این سخنرانی نسبتاً کوتاه با بیان اینکه بزرگ محیی اسلام، حضرت اباعبدالله امام حسین (ع) است، به ذکر موانع احیا پرداخته شده است. در ادامه با نقل یکی از نظریات کانت و نقد آن در زمینه پیروی بشر از فهم خود و پیامدهای نادرست آن با ذکر روش درست احیای دین و پرهیز از دادن دستورالعمل و توصیه برای احیا به نمونه‌هایی از احیای عملی دینی به صورتی گذرا اشاره شده است.

در پایان، این نکته آمده که همواره آفات و لطمه‌های وارد بر دین و تضعیف آن بیشتر از جانب دینداران و از داخل بوده است نه از خارج که به سخنی از مرحوم علامه اقبال هم استشهاد شده است.

در آغاز، ولادت حضرت سیدالشهداء، را که به تعبیر شاعر، اشرف اولاد آدم است، خدمت همه حضار محترم تبریک عرض می‌کنم. این تشخیص رهبر و بنیانگذار عزیز جمهوری اسلامی ایران، مناسبت خوبی بوده است که پاسداران را پیروان و اتباع و ادامه‌دهندگان راه حضرت امام حسین(ع) دانسته، روز پاسدار را روز ولادت امام حسین(ع) قرار داده‌اند. دانشگاه سپاه هم نام مبارک امام حسین را به خود گرفته، اینها مناسبت‌های بسیار خوبی است. من هم به سهم خودم روز پاسدار را تبریک عرض می‌کنم. اگر قرار باشد راجع به احیای دین بحثی بشود یکی از مناسبترین جاها همین جاست که نام محیی بزرگ دین و اولین محیی بزرگ اسلام اینجاست و مقتدای همه محییان، هر کس که محیی دین اسلام است حتی اگر بر مذهب تشیع نباشد، مقتدایش امام حسین(ع) است.

ظاهراً به این ترتیب من احیا را معنی کردم. اگر اسوه امام حسین(ع) است و اگر احیا آن است که امام حسین(ع)، فرزندان و اصحاب آن بزرگوار انجام داده‌اند، کم و بیش راه احیا برای ما معلوم است. فکر می‌کنم هیچ یک از ما تردید نداریم که امام (قدس سره الشریف) هم همان راه را پیش گرفتند. این مناسبت‌هایی که من عرض کردم، حکایت از این می‌کند که راه، راه حسینی است؛ احیا، احیای حسینی است؛ قیام و انقلاب امام هم، قیام و انقلاب حسینی بوده، یعنی اقتفا به راه امام حسین(ع) بوده است؛ در عین حال، در دنیای ما، در عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم اقتدای به ایشان کار آسانی نیست. می‌فرمایید موانع احیا چیست؟ هرچه هست مانع است؛ یعنی عالمی که ما در آن به سر می‌بریم هرچه هست، سراسر موانع است. من قصد نداشتم که چیزی از فلسفه بگویم اما اولاً شغلم فلسفه است و به هر حال به فلسفه بر می‌گردم و بعد هم برادر عزیزم، که اینجا قبل از من مطالب خوبی گفتند، بعضی اشارات فلسفی داشتند،\* من هم برانگیخته شدم که چیزی در این باب بگویم؛ اما قبل از اینکه چیزی از فلسفه بگویم باید عرض بکنم که من مانع، امری خارجی تلقی نمی‌کنم. حال امیدوارم بتوانم توضیح بدهم. من خیلی از موهبت بلاغت برخوردار نیستم امیدوارم با توضیح، بتوانم مقصودم

\* - اشاره به قرائت مقاله "دین دنیوی شده" در سمینار که در همین مجله درج گردیده است.

را تاحدی بیان بکنم. ما در چه عالمی به سر می‌بریم؟ ما کجا هستیم و ما چه کردیم؟ معمولاً ما فلسفه را نظرهایی می‌گیریم که در کتابها آمده و خیال می‌کنیم که با نوشتن یک کتاب، با نوشتن یک مقاله، با ردّ یک فلسفه، با ابطال یک فلسفه، به گونه‌ای منطقی و عقلی کار تمام شده است. فلسفه بویژه در دوره جدید یک کتاب نیست. کانت گفت که بشر، دو گونه است: یکی مهجور، به اصطلاح فقهی عرض می‌کنم، یکی هم بشر رشید است. آن کسی که از قانون خود اطاعت نمی‌کند و هر کس که تابع غیر است، مهجور است. این غیر، بیرون از من است. نگوید که غیر نظیر من، در این غیر، آسمان هم مندرج است.

رشید کسی است که از قانون خود پیروی می‌کند. نگوید که اشتباه کرد، بی خود گفت؛ مهم نیست. بیش از دوست سال، غرب از این معلمش پیروی کرده و عالم با این اصل ساخته شده که بشر دو گونه است: یا برده است یا به رأی خود عمل می‌کند؛ بر اساس فهم خود عمل می‌کند. آنوقت وحشتناک این است که کسانی بیایند این مبنای فهم را به هم بزنند و بگویند فهم‌ها مختلف است. عالم و آدم به فهم بشر مبتدل می‌شود و فهم‌ها هم مختلفند. بشر بیش از فهم است. فهم، فرع بسیاری از چیزهای دیگر است. فهم، فرع تعلق است. تنها موجودی که فهم دارد ما هستیم. فرشتگان که به فهم احتیاج ندارند "لا علم لنا الا ما علمتنا". آنها محو دریای حقتند. ماییم که قرب و بُعد داریم. ما چون قرب و بُعد داریم و از فرشته بالاتریم و می‌توانیم بالاتر باشیم و می‌توانیم به درکات اسفل السافلین هم سقوط بکنیم، ما فهم داریم. ما با فهم تأویل نمی‌شویم. ما عین فهم نیستیم. حقیقت ما، فهم ما نیست. تمییز داریم؛ معرفت داریم؛ عشق داریم؛ حال می‌آیند معرفت را هم به فهم تأویل می‌کنند. خیر، معرفت بیش از فهم است. فهم این است که ماست سفید است، چراغ روشن است و دو ضربدر دو مساوی است با بزرگتر از سه. اما بشر به این تأویل نمی‌شود. این یک جلوه خوب و مهم از جلوه‌های وجودی بشر است اما وجود بشر بیش از این است. اگر این گونه بود، آن وقت ما در مقایسه گرفتار می‌شدیم. باید هر کس درس بیشتر خوانده، هر درسی می‌خواهد خوانده باشد، بر اوتاد شرف داشته باشد.

بسیاری از شهیدان، علوم مدرسی نخواندند، اما صاحب درد بودند؛ در انسانیت بزرگ بودند. ممکن است کسانی هم باشند که خیلی هم درس خوانده و اطلاع هم داشته باشند کم اتفاق می افتد اما غیر ممکن نیست، در همان اسفل السافلین هم قرار داشته باشند. علم، خیلی شریف است. علم، مهم است اما بشر به علم تأویل نمی شود. دین به علم تأویل نمی شود توجه داشته باشید اینکه کسی بیاید و دین را به علم و به فهم تأویل بکند، به این ترتیب اصلاً دین نابود می شود؛ بدون علم، دین نمی شود. دین به علم نیاز دارد، اما اگر قرار بود علم به دین تأویل بشود می بایستی گلدزیهر یکی از مسلماترین، مسلمانان باشد، برای اینکه اطلاعات اسلامیش بسیار وسیع است. همه مستشرقان می باید در شمار بزرگترین مسلمانان باشند. علم دین، عین دین نیست بویژه علم حصولی دین، آنچه از پژوهش حاصل می شود چه بسا که سایه ای بسیار ضعیف از حقایق دینی باشد. باز نمی گویم سایه ای از دین باشد، از حقایق رسمی که در حکم و قضیه ظاهر می شود، در بیان ظاهر می شود، باشد؛ ولی کانت گفت که بشر به فهم تأویل می شود. بشر عین فاهمه است، بعد خودش هم چون متفکر است هیچ متفکری نمی تواند محدود را نگاه بکند. هر متفکری خودش، خودش را می شکند؛ خودش تفکر خودش را می شکند. ضد کانت در کانت وجود دارد. کانت دید بشر را در این محدوده نمی تواند بگنجاند؛ بنابراین، از این محدوده خارج شد. این محقق امروزی فلسفه، می تواند با کانت، کانت را رد بکند. اما چه موقع کانت، کانت را رد می کند، دویست سال باید تاریخ بگذرد. دویست سال باید کانت، مربی باشد، ره آموز باشد، بعد از دویست سال کسانی به کانت رجوع بکنند و ضد کانت را از کانت بیرون بیاورند. این خصوصیت همه تفکرهای تاریخی است.

حال، مادر چنین عالمی، که اصل اساسی آن، این است که بشر باید تابع خود باشد، ما می خواهیم از احیای دین سخن بگویم. پیداست که قدم اول از جهت روش این است که بینیم کجا هستیم؛ چه امکاناتی داریم؟ در چه راهی باید برویم و در کجا باید دین احیا بشود؟ در آغاز این را بگویم اینکه من بیایم و مدعی دین باشم و یک فرمول و دستورالعمل کلی بدهم که ای مردم بروید و با آنچه من می گویم دین را احیا بکنید، آقا،

روحانی، ملاً، مجتهد، اینکه من می‌گویم را انجام بده و اسم این را اماته بگذارید و آن دیگری را احیا بنامید؛ شما در تاریخ دیده‌اید کسی بیاید به این طریق قصد احیای دین داشته باشد و دین را این‌گونه احیا کرده باشد؟ اگر کسانی در این طریق وارد شده‌اند و مؤثر بوده‌اند از جنبه دیگر بوده است. مرحوم اقبال لاهوری تا اندازه‌ای می‌خواست این کار را بکند، اما او اگر در تذکر و توجه مردم به دین مؤثر بود از شعرش مؤثر بود. توجه داشته باشید او با کتاب احیاء فکر دینی در اسلام اثر احیاگری نداشت؛ اثر تعلیمی داشت، فلسفه آموخت؛ اما اگر مرحوم اقبال را به عنوان محیی می‌شناسیم از جهت شعر اوست. از جهت تأثیری نیست که از استادان آلمانی و انگلیسی خود گرفته، از جهت تأثیری است که از مولانا جلال‌الدین گرفته، از شیخ‌احمد سرهندی گرفته و به عنوان شاعر محیی است نه اینکه این اصل را این‌گونه منحرف کنیم، آن اصل را آن‌طور تغییرش بدهیم، احیای دین می‌شود؛ خیر. دین یک مکانیسم نیست که اجزایش را تحلیل، و پیاده بکنیم، به اصطلاح رایج با آچار شُل و سفت بکنیم و دین احیا بشود. کسی به عنوان مهندس دستور بدهد و یک تکنسین یا تکنسینهایی هم این کار را انجام بدهند و دین احیا بشود. احیای دین در وجود محییان صورت می‌گیرد. هیچ مانعی هم جلوی آن را نمی‌گیرد. من اول مانع عظیم را گفتم، گفتم عالمی مانع است. بزرگترین نظامی که تاکنون روی زمین وجود داشته، مانع احیای دین است و این حرف را پس نمی‌گیرم. تمام نظم موجود، در و دیوار عالم موجود، با احیا مقابله می‌کند، اما کسی به فکر نیفتد که اول ما بیاییم یکی یکی، ذره ذره این موانع را از بین ببریم. متدلوژی بگوید و بعد این کار صورت بگیرد، نه؛ احیاگر، احیا می‌کند. او کار خودش را انجام می‌دهد. ایمان که این‌گونه نیست که همه‌اش تابع ملاحظات باشد، نه اینکه ملاحظات وجود نداشته باشد، خیر، همه‌اش تابع ملاحظات نیست، صبر هست چنانکه می‌دانید و نهج‌البلاغه خوانده‌اید، یکی از ارکان ایمان صبر است، صبر هست اما این‌گونه نیست که درست مثل یک مکانیزم، دین احیا بشود. دین در وجود امام حسین (ع) احیا می‌شود. اصلاً امام حسین (ع) عین احیاست. دین در او احیا شده، او دین مجسم، دین متحقق است. هر جا دین متحقق به وجود آمد، دین احیا می‌شود؛ هر مانعی هم وجود داشته باشد، برطرف می‌شود. توجه داشته باشید

مکانیکی فکر نکنید. به یاد داشته باشید که در شبه جزیره عربستان، نه در تیسفون، نه در پایتخت ساسانی، در شبه جزیره عربستان است که "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" شنیده می شود. چون واقع شده ما این را معجزه نمی گیریم. چون واقع شده، برای ما عادی است اما سی سال می گذرد، حال: الم، غلبت الروم بعدش هم می آید دو امپراتوری شکست می خورد. با عقل معمولی نمی توانیم تصور بکنیم. چگونه می توانیم تصور بکنیم که در عالم، دو امپراتوری بزرگ رقیب وجود داشته باشد، یک نهضتی در یک سرزمین قفر فقر، قفر فقیر پدید بیاید و هر دو امپراتوری شکسته بشود. اگر شما می فرمایید این معجزه نیست که نمی فرمایید، من می گویم این معجزه است. معجزه احیاست. احیای بشر؛ انبیا، محییانند. انبیا به بشر جان می دهند. دیگران هم که محیی هستند از آنها پیروی می کنند و به قول مولوی، نبوت بشر را به آزادی هدایت می کند.

چون به آزادی نبوت هادی است      مؤمنان را ز انبیا آزادی است

پس انبیا محییانند. محییان دیگر، احیاکنندگان دیگر، در پی آنها می آیند. اگر احیا تحقق پیدا کرد دین احیا می شود. این گونه نیست که ما دستورالعملهایی بگذاریم و این دستورالعملها را به ترتیب یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، دست هر کس بدهیم و بگویم شما بفرمایید و بروید دین را احیا کنید. اگر این کار را کردیم و اگر کسی پیدا شد و چنین راهی را پیشنهاد کرد، به گمان من به جایی نمی رسد. ممکن است شخص سوء نیت هم نداشته باشد، ممکن است علاقه ای به دین هم داشته باشد، اما این طریق احیای این نیست. دین نمی تواند موانع را از بین ببرد؛ یعنی تصمیمهای شخصی و جزئی نمی تواند این مانع بزرگ را نابود کند. این عقل مصلحت بین و اعداداندیش ما نمی تواند این موانع بزرگ را برهم بزند. اگر احیا تحقق پیدا کرد، همه موانع از بین می رود؛ اما با عقل اندک جزئی ما از بین نمی رود، برای اینکه آن هم عقل جزئی و بزرگ است. شما که در عظمت عقل و تکنیک غرب نزدیک ندارید، اگر تردید دارید واقع بین نیستید. عقل جزئی محدود را نمی شود در مقابل آن عقل جزئی گذاشت، در مقابل آن عقل متحقق شده، اینجا فقط ایمان از عهده برمی آید؛ فقط حب از عهده بر می آید؛ فهم از عهده بر نمی آید. دین را که به فهم تبدیل کنید یعنی تابع غرب باش. میزان، فهم آن است. اصلاً

آن، میزان فهم را معین کردن، بعد هم که می‌گویی از این فهم "باید" بیرون نمی‌آید. فهم تابع اصول غرب، "باید" هم که بیرون نمی‌آید؛ بلا تکلیف. بر این روش و بر این سبک و سیاق، نام احیا گذاشتن، این یکی از بدترین فریبهاست. این عین امامت است. من نمی‌خواهم و نه مجال این را دارم و نه دلم می‌خواهد که در باب چنین مطالبی بحث بکنم اما به اجمال عرض کنم که هر کوششی و هر حرفی، هر بحثی راجع به دین می‌شود و هر مودی که در دین پدید می‌آید، این را ما به حساب احیا نگذاریم. بسیاری از متشرعان و متدیان خوشحال می‌شوند از اینکه کسانی آمده‌اند و این بی‌توجهی به دین را تذکر داده‌اند. کسانی را متوجه به دین کرده‌اند و خوب کاری هم کرده‌اند. هم این متدینان حق دارند از این بابت خوشحال باشند هم آنهایی که چنین کاری کرده‌اند، کار مهمی کرده‌اند.

اگر اقبال چنین کاری کرد کار مهمی کرد، اگر مرحوم شریعتی هم کرد کار مهمی کرد. این توجه دادن او به دین، مهم است، اما کار احیا فقط توجه دادن نیست. ممکن است کسانی با حسن نیت به دین توجه بدهند و بعد دین با فکر آنها، با نظر آنها در طریقی برود که در چیز دیگر منحل بشود. اگر ما نتوانیم مواظبت و درک بکنیم، نمی‌توانیم احیاگر باشیم. ما در عالم کنونی باید امکانات این عالم را بشناسیم و از جمله زمان را، اما اگر گفتیم زمان این‌گونه می‌گوید، کجا گوش زمان نبوش داریم. زمان چه می‌گوید؟ اگر مراد از گفت زمان، مُد است، این مد جاری در تمدن فعلی، آشکارا با دین مخالف است یا اصلاً با دین نسبتی ندارد. زمان را باید درک کرد؛ یعنی باید گوش داشت که سخن زمان را بگیرد و حقیقت زمان را درک بکند و دریابد. با حقیقت زمان می‌شود هم‌نوا شد، اما موافق نه. می‌شود آن گفت را شنید و به آن پاسخ داد، نه از آن اطاعت کرد. این کار هر کسی نیست که یک کتاب فلسفه منحنی یا عمیق غربی، فرنگی، شرقی یا هر جای دیگری را بخواند و راهگشا و راهنما و ره‌آموز بشود. من چون تجربه سی ساله در این مورد دارم، می‌دانم که این حرفها چه سوء تفاهمها و دشواریهایی پدید می‌آورد. به این جهت به برادران جوانم توصیه می‌کنم هر وقت یک اصطلاحی را به کار می‌برند؛ از قبیل تجربه، عقل یا منطق و مانند اینها را، ابتدا آن اصطلاح را توضیح بدهند که بلافاصله

مدعی، همان مفهوم را می‌گیرد و از آن علیه خودشان استفاده می‌کند؛ مثلاً می‌گوید مگر شما با تجربه مخالفید، نه. می‌گویید آمپریسم نمی‌تواند راهنمای دین باشد، می‌گویید پس شما با تجربه مخالفید. راسیونالیسم جدید با دین نمی‌سازد به همان معنی که در مورد کانت گفتم، پس با عقل مخالفید، از فطرت بشر خارجید؟ نه، به خدا، ما با عقل مخالف نیستیم، با منطق و تجربه هم مخالف نیستیم، اما شما می‌خواهید وجود بشر، حقیقت و فطرت او را به یک فلسفه محدود بکنید، بنده با این کار مخالفم. می‌خواهید راسیونالیسم بعد از دکارت، دین را راه ببرد؛ رئالیسم انتقادی قرن بیستم را و آخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم راه ببرد؟ بله، مخالفم، چون این آشکارا ضد دین است اما نه با رئالیسم مخالفم نه با نقد، با هیچ یک از آنها مخالف نیستیم، با تجربه هم مخالف نیستیم زیرا بشری تجربه چیزی ندارد. بشر اهل تجربه است. بشری عقل باشد؟ علم و درک و عمل او همه تابع عقل است. شما می‌آیید چندتا شعار می‌نویسید چندتا نقش روی زمین می‌کشید و بعد من گفتم اینها نقش هست شما می‌گویید ممکن است، بدیهیات، مسلمانات و یا حقایق جاودانی باشد. این را به برادران جوانم نصیحت می‌کنم که ما در عصر سفسطه‌ها هستیم و احیاگری دین با شدیدترین سفسطه‌ها روبروست. مسلمانی در عالم کنونی وجود دارد، یک الفاظی مستحسن و ممدوح شده و همین الفاظ هم وسیله کوبیدن شده است. به محض اینکه آنها را به کار ببرید گویا تابوت عهد را مس کرده و مرتکب حرام شده‌اید. یکی از دشواریهای فعلی ما اصلاً بحث راجع به احیاست. بحث احیا منوئل شده ما نتوانستیم تحلیل بکنیم که امام راحل چگونه احیا کرد؛ چگونه هفتاد سال صبر کرد و احیاگری او چه بود. ما پیوسته پرداختیم به این کتاب فرنگی، به آن کتاب خارجی، به آن کتاب نمی‌دانم فلسفه فلان و به چند تا روشنفکر، که البته مقامشان محفوظ، من به هیچ اهل علمی جسارت نمی‌کنم مخصوصاً به اقبال، فوق‌العاده احترام می‌گذارم، اما ما آمدیم احیا را به چند تا روشنفکر محدود کردیم که باید از آنها پیروی کرد. احیای دین باید در پیروی از آنها باشد. این گونه نیست. احیای دین با درد، با تفکر، با شهادت، با خون صورت می‌گیرد. علم هم پس از خون می‌آید، احیا با جان صورت می‌گیرد. بحث و نظر به جای خود مفید است اما تا حب مرگ پیدا نکرده‌ایم آن علم



کارساز هم به وجود نمی‌آید. هر علم و بحثی هم کارساز نیست. بحثها چه بسا که مایه غفلت باشد. بسیاری از بحثهای کنونی ما راجع به احیا غالباً مضرّ و ویرانگر است. این را من متحیرم، پشیمان نیستم، متحیرم که شاید از بیان بد من بوده که کمتر آنچه با تلخی و گاهی با درد گفتم از طرف دوستان با حسن تلقی روبرو شده است، بلکه دوستانم مرا ملامت کرده‌اند، جز دو سه نفر که از بزرگان اعظم کشور هستند و یکی را اسم ببرم اینجا مناسبت دارد، مرحوم آقای خرازی، ببینید برای من که طلبه فلسفه هستم این مسئله نظری است، من که اهل شهادت نیستم و توفیق این مراتب را ندارم، اما به هر حال درد این را دارم که اگر از دین می‌گویم راست بگویم. اگر کسی راجع به دین می‌گوید توجه داشته باشد که به اسم احیا امانه نکند. یکی از صریحترین و روشنترین مطالبی که من می‌گفتم و کسی توجه نمی‌کرد این بود که ما نمی‌توانیم به مدد کسی که آشکارا منکر دین و مخالف دین است و با عصبانیت به دین اهانت می‌کند، ما این را راهنمای احیای دین قرار دهیم. خوب افسرده می‌شدم وقتی جوانانی که جانشان را برای اسلام می‌دادند یعنی در عمل محیی بودند، به این حرف گوش نکردند و بعد بسیارشان خراب شدند. بسیاری از آنها زنده ماندند، شهید نشدند، خراب شدند. ببخشید که این قدر به صراحت مطلبم را عرض می‌کنم. من مسئول خرابی و آبادی کسان و اشخاص نیستم، اما ببینید این حرف اگر جای بحث دارد به یک طلبه فلسفه بگویید که حرفی که می‌زنی اساس و مبنا ندارد؛ خیر، هیچ اشکال ندارد که شمر بن ذی‌الجوشن روز عاشورا کنار امام حسین (ع) قرار بگیرد. صحبت از قدرت خدایی نیست که بحث اشعری و معتزلی را زنده بکنیم که خدا چکار می‌تواند بکند و چکار نمی‌تواند بکند. سخن این است که ما می‌توانیم در رویارویی با یک مانع عظیم، با تمدنی که همه جای عالم را گرفته، همه ارزشهای عالم را او افاده کرده، بیایم به سخنگویانش، به کارگزارانش رجوع کنیم که شما بیاید و از راه درک و فهم و علم و منطق به ما تعلیم بدهید که ما می‌خواهیم اسلام را احیا کنیم. هیچ بحث نظری نیست، بحث، جدلی است. ظاهراً گفته‌اند که اشکال ندارد، می‌شود. آن وقت، نتیجه‌اش دو سال، سه سال بعد که معلوم نمی‌شود، نتیجه‌اش ده سال، بیست سال بعد معلوم می‌شود؛ یعنی آنگاه که نلمه‌ای به دین وارد شد که دیگر برای جلوگیری کار

از کار گذشته و یا بسیار دشوار است.

سر چشمه شاید گرفتن به بیل      چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

ما، در وضعیتی هستیم که مانع بزرگی، که جهانی است، در برابر احیای دین وجود دارد و این مانع به صورتهای مختلف ظهور می‌کند.

خوب توجه داشته باشید هیچ لطمه بزرگی به هیچ دینی خارج از آن دین زده نشده است. گرچه باید احتیاط بکنم، اما با جرأت می‌گویم هیچ لطمه بزرگی به هیچ دینی از خارج آن دین وارد نشده است. مارکس در اروپا دین را تضعیف نکرده، توجه داشته باشید، نیچه دین را تضعیف نکرده است. دین را از داخل دین تضعیف کردند. مسیحیت بالوتر و کالون دچار تفرقه شد. مسیحیت از درون تضعیف شد. هر نهضت دینی، هر احیای دینی، اگر دچار ضعف و نقص و رکود شد از داخل ضعیف شد نه از بیرون. اصلاً دینداران به حرف غیر دینداران توجه نمی‌کنند اصلاً غیر دینداران به عالم دینداری راهی ندارند. زبان مشترک با دینداران ندارند، پس هر آفتی به دین می‌رسد و عارض آن می‌شود، از داخل وارد می‌شود. مانع می‌فرماید، مانع منم. این من بر می‌خیزد و به صورتهای مختلف ظهور می‌کند. من پرورش یافته عالم متجدد، منی که عادت دینی دارم، چون در خانواده مسلمان بزرگ شده‌ام، اما دل دینی ندارم، دل دیندار ندارم. به تعبیر مرحوم اقبال که می‌گوید بعضی دل کافر دارند و عقل مؤمن و بعضی عقل کافر دارند و دل مؤمن. البته کسانی هم هستند که عقل مؤمن و دل مؤمن دارند و قهرآکسانی هم عقل کافر و دل کافر دارند، اما عمده آن تقابل دوتای اول است که گفتم قدری عجیب به نظر می‌رسد. دل مؤمن و عقل کافر، دل کافر و عقل مؤمن. آن وقت اقبال اگر قرار است بین این دو تا یکی را انتخاب بکند، حدس می‌زنید، یا خواننده‌اید یا می‌دانید، کدام را انتخاب می‌کند، دل مؤمن و عقل کافر را انتخاب می‌کند چون ایمان به دل مربوط است، به عقل مربوط نیست.